

## به ایرانیان خارج از کشور

این نامه سرگشاده نخستین را به همه ایرانیان دور از وطن مینویسم که در دیار آوارگی دلهایشان همچنان به بیسواد سرزمینی به نام ایران میتپد و این تپش از هیچ احساسی بجز دلبستگی عاشقانه به مرز و بومی مقدس ما به نمیگیرد. آنها که وطن را در دیار بیگانه جسته اند یا آنرا با حساب بانکی خود معاوضه کرده اند، طرف خطاب نامه سرگشاده من نیستند.

پیاپی این نامه یک پیام استمداد زکشتی طوفان زده‌ای است که در حال غرق شدن است، و ما "سبکباران ساحلها" از آن غافل نشسته‌ایم. پیام فرهنگ کهنی است که به آخرین دقایق ساعت بیست و چهارم رسیده است. پیام پهلوان زخم خورده‌ای است که سه هزار سال تمام امیدواران تاریخ و تمدن جهان بوده است و اکنون در خطر این است که نه با مرگ دلیرانسه پهلوانان، بلکه با مرگ حقیرانه رمالان و دعا نویسان بمیرد.

هشت سال است مرده خورهای حرفهای بساط مفتخواری خویش را در خانه‌های پهلوانی که ناخواسته نمردانه برزمی خورد، گسترده اند و به قیمت قربانی گرفتن فرزندان ایمن سرزمین برای این خوان بیغمایی نشسته اند که خودشان درگسترده آن کمترین سهمی نداشته اند... برای نخستین بار در تاریخ ایران، مافیای دکانداران دین زمام حکومت ایران را مستقیماً در دست خود گرفته است. بیماران روانی "ولی فقیه" و گریه‌کشان قاضی شرع شده اند. روزه‌خوانان بساط وزارت و سفارت و استان‌داری و وکالت رسیده اند...

در این گیرودار هر روزی که میگذرد کشور را زرمایه‌های انسانی و اقتصادی و هنری و تاریخی خودتپه‌ی ترو حساب‌های بانکی شماره دار سردمداران جمهوری اسلامی دربانک‌های اروپا و آمریکا از دلار و مارک پرترمیشود.

جن گیران نیز در کارخانه طیارا با بیل به ساختن هواپیماهای مافوق صوت مشغولند، و آنچه را هم که از اجنه تحت فرمانشان ساخته نباشد، به کارسازی کامیل پنج شنبه و نماز دشمن شکر جمعه وا میگذارند.

.....  
به همراه مرده خواران حرفه‌ای، "بین الملل لاشخوران" نیز از شرق و غرب و شمال و جنوب کره زمین به بدن نیمه جان این پهلوان زخم خورده هجوم آورده اند و همچون دراکولاهای نیمروز، قطره قطره خورش را میمکنند، هم خون سرخ جوانان و کودکانی را که با سلاحهای مرحمتی آنها هزارهزار در مردابهای هورالهبویزه و هورالعظیم به خاک میافتند و هم خون سیاهی را به نام نفت که در بپای همین سلاحها به رایگان یا به ثمن بخش به صورت دلارهای خونین روانه صندوق مرگ فروشان میشود، و البته این هردو معا مله با اجاره شرعی همان آخوند اعظم صورت میگیرد که در نوفل لوشا تو گفته بود: "ابن محمد رضا خان نفت را که باید به نفع ملت صرف شود داده و اسلحه گرفته است. این خیانت است که ما نفت مملکت را بدهیم و اسلحه بخریم." البته لاشخورهایی حساب وی برنامهنیا مده اند، خیلی منظم و رده بندی شده آمده اند: نیمی از آنها لاشخورهای رسمی و محترمی هستند که نامشان دولتهای فخیمه شرق و غرب است. نیمی دیگر نیز لاشخورهای قاچاقچی "غیر محترم" هستند. در صفوف "محترمین"، همدموکراسیهای بزرگواوری را میتوان یافت که محموله های سلاحهای کشته خود را همراه با رساله های درس اخلاق و دموکراسی و حقوق بشر برای خریداران میفرستند، هم حکومت های "خلقئی" اردوگاه زحمتکشان را که محموله های اسلحه را با مانیفست های ضد استعماری و ضد استثماریه همراه میکنند. در صفوف لاشخورهای "غیر محترم" نیز دلالان قدونیم قداسلحه فروش جای دارند که مثل مور و ملخ از شرق و غرب دنیا با توقف های کوتاه یا بلند در لندن و

اورشلیم را هی تهران و بغداد می شوند و افشاکاری های شرم آوری که از چندین هفته پیش به طور پیگیر در روزنامه ها و خبرگزاری ها و رادیوها و تلویزیون های سراسر جهان در این زمینه صورت میگیرد. و با زارداستان های جیمز باندو آگاتا کریستی را کساد کرده است. نیازی به توضیح بیشتر در باره ایسوداگران مرگ و فریب باقی نمیگذارد.

چند سال پیش، در سفری که به چین داشتم، چوئن لای نخست وزیر وقت جمهوری خلق چین طی گفت و گوئی با من در اشاره به میریالیسم شوروی با نیشخندی گفت: "همین امروز صبح در مصاحبه ای متذکر شدم که نخستین کشور سوسیالیستی جهان با آن همه ادعاها اکنون فقط یک دلال بزرگ معاملات تسلیحاتی از آب درآمده است." و هنوز چند سال بر این گفته نگذشته است که دومین کشور سوسیالیستی جهان به نوبه خود به بین الملل سوداگران مرگ پیوسته است تا از دلارهای خونین حجت الاسلامها و دیگر فلکزدگان جهان سوم، محروم نمانده باشد.

گمان میریم که این سوداگری مرگ، خواه ناخواه کلاسهای درس اخلاق اسلحه فروشان را تعطیل کرده است. خیر! فعالیت کلاسها همچنان ادامه دارد زیرا که با پیدایش بود که هر کدام از این سوداگران مرگ از کار خود انگیزه ای ملی یا بشری دارند. مثلا قصد آمریکا از ارسال خمپاره و موشک به ایران و عراق حفظ این کشورها از کمونیسم است، و قصد شوروی نیز از ارسال همین خمپاره ها و همین موشکها به همین ایران و عراق حفظ همین کشورها از میریالیسم، اسرائیل نیز فقط به "دلایل بشردوستانه" کوشیده است تا با ارسال اسلحه برای آخوندهائی که ظاهرا قصد "آزادی قدس را از راه کربلا" دارند، جان دوگروگان آمریکائی را در بیروت نجات داده باشد، و گرنه استفاده مالی اساسا در قداموس دولت پهلوی مطرح نیست.

این مسأله که در مقابل دوگروگان آمریکائی که آزاد

میشوند، هزاران نوجوان ایرانی و عراقی به خاک میافتند  
مسأله‌ای کاملاً فرعی است، زیرا آنها می‌توانند آزاد میشوند  
آدمها می‌توانند "آزاد" هستند و اینها می‌توانند به خاک میافتند  
گلادیا تورها می‌توانند بیستند، و وظیفه سنتی گلادیا تورها  
است که تا زمانی که "پروکنسول" انگشت فرود نیاید و رده  
باشند، همدیگر را بکوبند، وقتی هم که پروکنسول انگشت  
فرود آوردند یکدیگر را بکشند. آقای اسحاق شمیر، به نمایندگی  
از جانب همه بین پروکنسولها، اخیراً این حقیقت را خیلی  
صریح در محاسبه خود با هفته‌نامه انگلیسی سندی تلگراف بیان  
داشت که "ماها بلکه سالها طول خواهد کشید تا تصمیمی در مورد  
تعیین تکلیف جنگ ایران و عراق گرفته شود، زیرا که ما در  
حال حاضر خواهان پیروزی هیچ یک از این دو کشور نیستیم."  
واقعیت آنکارنا پذیرا این است که گلادیا تورها، تا وقتی  
که خودشان بخوانند گلادیا تورها می‌مانند، گلادیا تورها می  
خوانند و ما هیچ پروکنسولی در هیچ شرایطی درهای زندان  
را برای آنان نخواهد گشود. راه‌های از زندان، از  
بزرگوار پروکنسولها نمیگذرد، از درون خود گلادیا تورها  
میگذرد.

.....  
هشت سال پیش از این، گلادیا تور زخم‌خورده و از نفس  
افتاده امروز، کشوری بود سر بلند و مغرور. به نام ما بزرگان  
شاهنشاهی، که در گرمای گرم یکی از بزرگترین آزمایش‌های  
سازندگی تاریخ خود و یکی از موفق‌ترین آزمایش‌های  
سازندگی جامعه جهانی در عصر حاضر بود. اگر این آزمایش  
به صورت پیش‌بینی شده‌ا، اما مایه فتنه بود، در سال آینده که  
می‌بایست سال پایانی برنامه پنج‌ساله هفتم کشور باشد،  
قدرت ایران از نظر اقتصادی، سیاسی، نظامی و آموزشی به  
حدی میرسد که دیگر سقوط آن با وجود همه توطئه‌ها تقریباً  
غیرممکن می‌شود.

در سال ۱۳۵۲، طوفان ویرانگری - که در طول ۲۰۰۰  
صفحه کتاب من جنبه‌های "بیرون مرزی" و "درون مرزی" آن به  
تفصیل ارزیابی شده است - این کاغذ رفیعی را که به شتاب  
ساخته میشد فرو ریخت و با این فرو ریختن، هم‌چرخ آینده از  
حرکت ایستاد، هم‌دست و ردهای موجود از میان رفت و هم‌سقوط  
وحشتناکی به جانب گذشته آغاز شد. هشت سال است ایران  
نیرومند پیش از فاجعه، که قطره قطره خون از رگها پیش‌روان  
است، هر روز بیشتر مرگ از دست میدهد و هر روز بیشتر از نفس  
میافتد. پهلوان زخم‌خورده، اکنون درست به دورا هم‌مرگ و  
زندگی رسیده است.

ولی خود ایرانیان در این دورا هم‌مرگ و زندگی چه  
میکنند؟

آنها که در داخل ایرانند دست و پا بستگان حکومتی  
هستند که اصولاً یک حکومت دنیای امروز نیست، پدیده عجیب  
الخلقهای از دوران جاهلیت عربی است که از قرن بیستم سر  
بر آورده است و از خون و مرگ سیراب میشود، و ما ایرانیان  
دیگری که در بیرون از چهار دیواری این "زندان اسلامی" به سر  
می‌بریم، اگر زندانی دژ خیمان عمر حاکم نیستیم، زندانی  
اهریمنی هستیم که در درون خودمان خانه‌دارد. واقعیت این  
است که زندگی ما ایرانیان در خارج از مرزهای کشورمان، در  
این سالها یک ورشکستگی مادی و معنوی، چه در سطوح بالا و  
مسئول این جامعه و چه در سطوح عادی و غیرمسئول آن بوده  
است.

بنا به گفته معروف تالیران "در همه این مدت نه چیزی  
را فراموش کرده‌ایم، نه چیزی را آموخته‌ایم". در سالهایی که  
جامعه ایرانی در درون کشور در کوره رنج‌ها و ناامیدی‌ها و  
درون‌نگری‌ها گداخته و آبدیده شده است ما همان که بودیم  
باقی مانده‌ایم، همان عقده‌ها، همان خودبینی‌ها، همان  
حسابگری‌ها، همان کوتاهی‌ها را - که بلای مژمن‌ها  
پیش از انقلاب بود - برای خودنگاه داشته‌ایم.

امروز نزدیک دومیلیون ایرانی پناهنده بی‌آواره در سرزمین‌های بیگانه به سر می‌برند، که منتها بیش از یک دهم آنان از امکانات لازم برای امرار معاش برخوردار نیستند. شرایط زندگی بقیه همیشه بد، گاه بسیار بدوگاه اصولاً تحمل‌ناپذیر است. تقریباً همه ایرانیان سرنوشت "یهودیان سرگردان" و "نجس‌های هندی" دنیای امروز را پیدا کرده‌اند. غالباً در کشورهای محل سکونت خود مورد تحقیرند. راه‌های ورودشان به کشورهای خارجی روز به روز بسته‌تر می‌شود. اردوگاه‌ها ایشان، حتی در کشورهای چون دانمارک و سوئد و آلمان مورد حمله مردم قرار می‌گیرد و به آتش کشیده می‌شود. در یونان، آنها بی‌راهی را که برای خروج از ترکیه خود را به رودخانه می‌زنند به گلوله می‌بندند. در انگلستان و هلند آنها را در همان فرودگاه زندانی می‌کنند تا بعداً زفرستند... در آلمان فدرال برای جلوگیری از ورودشان قانون‌های غلیظ و شدید وضع می‌کنند. در اسپانیا آنها را دسته‌دسته به جرم فروش مواد مخدر به زندان می‌فرستند، در پاکستان به کارهایی چنان حقیر گماشته می‌شوند که حتی خودپاکستانی‌های گرسنه نیز حاضر به انجام آنها نیستند. در ترکیه مدها و هزارها از آنان یا در کوه و کمرها می‌میرند و یا در زندان‌ها کتک می‌خورند....

در انگلستان و فرانسه و آلمان، دختران و زنان ایرانی متعددی در سندیکا‌های فواحش نام‌نویسی کرده‌اند. بسیاری از دانشجویان ایرانی در رستوران‌های خارجی دیگر ظرف‌شوئی می‌کنند یا تمیز کردن مستراح‌ها را برعهده دارند و بسیار رنداد دانشجویانی که خوراک روزانه خود را در سطل‌های زباله می‌جویند... تقریباً همه اینها همان کسانی هستند که تنها چندسال پیش، رئیس‌کشورش در باره آنها گفته بود: "هر جوان ایرانی فردا با یاد زلحاط بهداشتی و تحصیلی در شرایطی باشد که به‌آوازه دهد درس خویشت را به‌فراخورا استعداد خود به بهترین وجه ممکن بیاموزد و تا آخر برود."

... و آن ده‌درصد دیگر که از امکان زندگی کم‌یا بی‌شرفی برخوردارند چه می‌کنند؟

گروهی از آنها، پول‌های با‌آوردده را - که تقریباً همیشه از راه‌ها مشروع به دست آمده است - در بانک‌های اروپا و آمریکا به بهره‌گیری یا به بورس‌بازی گذاشته‌اند، و یا با آنها در کار زینوها قمارهای کلان می‌کنند و یا مجالس شب‌نشینی تشکیل می‌دهند، ولی بیشترشان در راه روی هموطنان نیازمند خود بسته‌اند و حتی حاضر به سلام و علیکی با آنها نیستند.

گروهی دیگر، که در سال‌های پیش از فاجعه سیمت‌ها و مسئولیت‌های حساس دولتی یا خصوصی داشتند، و هر یک سهمی مؤثر در گرداندن چرخ‌های اداری و اقتصادی و اجتماعی مملکت ایفا می‌کردند، صبح تا شام در کوچه‌ها و بازارها پرسه می‌زنند و تنها برای آنکه روزشان را به شب رسانده باشند، یا در کافه‌های ژنو و پاریس و لندن معضلات جهانی را میان خود حل و فصل می‌کنند و خط‌های شاه را - که البته همگی آنرا به موقع به‌آواز می‌گویند - باز می‌گویند. "روشنفکران" از همه جا رانده نیز در تلخی بی‌بازاری همچنان صفحه تکراری دموکراسی و حاکمیت ملی را به گردش در می‌آوردند و برای هزارمین بار با شنیدن آن شیفته نبوغ ناکام مانده خود می‌شوند.

هشت سال است ما ایران‌یان بیرون از وطن، اگر چه در خارج از زندان اسلامی به سر می‌بریم، ما زندانی خودمان هستیم. نه تنها به عقده‌حقرت گذشته - که داشت فرا مشوش میشد - بازگشته‌ایم، بلکه این بار عقده‌گناه را نیز، چنان‌که خواست تبلیغات زهرآگین و بی‌امان بیگانگان و خودی‌هایی زشت‌تر از بیگانگان بود، برای این عقده‌حقرت افزوده‌ایم. بیماری هستیم که خودش را ده‌زنده‌ماندن ندارد و در چنین شرایطی حتی پزشک مسیحا دم‌نیز نمی‌تواند برای کارش بکند. به صورت مردمی خسته، بی‌امید، حقارت‌پذیر و ناتوان، از همه آنچه گذشت و می‌گذرد تنها به "ذکر مصیبت" اکتفا کرده‌ایم. ذکر

مصیبتی که اگر روضه خوانان را به نمان و آب میرساند، دردملتی بلازده را درمان نمیکند.

پانصدسال پیش، هنگامی که با شکست غرناطه به عمر هشتصدساله حکومت مسلمانان در اندلس (اسپانیا) برای همیشه پایان داده شد، آخرین پادشاه "بنی سراج" پیش از آنکه برای سفر بی بازگشت پادشاهی گذارد بی اختیار به گریستن پرداخت. مادرش که در کنار وی ایستاده بود دست بر شانه اش زد و گفت: "حالا که نمیتوانی چون مردان کشورت را با زگیری، میتوانی چون زنان دراز دست دادن آن گریه کنی". اگر ما مدعیان نجات وطن پس از گذشت پنج قرن، کارگشائی بجز "ذکر مصیبت" برای خویش نشناسیم، سفر ما همان سفر بی بازگشت آخرین پادشاه اندلس خواهد بود.

.....  
حقیقت این است که میان آوارگان ملتها و اقوام مختلف - که تعدادشان در جهان امروز بسیار زیاد است - ما یکی از بدترین آزمایش‌های عصر حاضر داده‌ایم و میدهم. در چنین شرایطی، میلیون‌ها ایرانی سرخورده، پشیمان، خسته و دردمند، در داخل و خارج کشور، در انتظار "پایان شب سیاه" چشم به "گل‌های سرسیدی" دوخته‌اند که در بیرون از چهار دیواری زندان بزرگ جمهوری اسلامی پرچم مقاومت و مبارزه را برای بازستاندن هویت ملی و پایان دادن به شب ظلمانی، بردوش گرفته‌اند.

اینها از سال‌ها پیش سازمان‌های سیاسی مختلفی ایجاد کرده‌اند و در فعالیت‌های خود از شرایطی که مطلقاً برای ایرانیان درون کشور فراهم نیست برخوردارند؛ آزادی سخن دارند، روزنامه‌ها دارند، انتشارات گوناگون دارند، فرستنده‌های رادیویی دارند، تشکیلات حزبی دارند، ارتباط‌های سیاسی بین‌المللی و ارتباط‌های خبری و مطبوعاتی دارند. و امکانات مالی کافی نیز دارند.

رهبران و کارگردانان این سازمان‌ها غالباً از سوابق برجسته سیاسی، اداری، علمی، اقتصادی، فرهنگی، مطبوعاتی و نظامی برخوردارند، و از نظر گاه فردی، غالباً افرادی که جمعا عنوان اوپوزیسیون ایرانی را دارند از ممتازترین افراد اوپوزیسیون‌های مشابیه خود به‌شمار می‌آیند.

با اینهمه، اگر همه مردم داخل ایران و تقریباً همه ایرانیان دور از وطن، امروز در یک مورد همدستان باشند، در این است که این اوپوزیسیون، در این دوران سرنوشت‌ساز هشت ساله مطلقاً پاسخگوی انتظارات و امیدهای آنان نبوده است. نه تنها اوپوزیسیون کارساز و فعال و پرتحرک و قاطع نبوده، بلکه بدون تعارف از بی‌خاصیت‌ترین اوپوزیسیون‌های مشابیه خود در تمام جهان بوده است.

تقریباً در همه این مدت افراد و گروه‌های اوپوزیسیون میدان واقعی مبارزه را عوضی گرفته و حریفان خویش را به جای تهران و قم و بعلمک در پاریس و لندن و واشینگتن جسته‌اند. لبه تیز پرخاشجویی آنان نیز بسیار بیش از آنکه متوجه دشمنان برونی باشد متوجه هم‌زمان خودشان نبوده است.

وصف‌گویی این ماجرا را بهتر از همه گفته‌ها و نوشته‌های امروزی، در کتابی از ایران کهن، در داستان معروفی از کلیله و دمنه میتوان یافت که بسیاری از خود ما آنرا در مدرسه خوانده‌ایم:

"و وصف الحال او وصف الحال آن مرد با شکره در بیابان از پیش شتر مست بگیرخت و به ضرورت خویشتن را در جا هسی آویخت و دست در بوته‌ای زد که بر بالای چاه رسته بود و پاهایش بر جایی قرار گرفت. چون بنگریست هر دو پای خود را بر سر چاه رما دید که سرازورخ بیرون گذاشته بودند، و چون نظر در قعر چاه افکند ازدهایی سهمناک دید دهان گشاده که افتادن او را انتظار میبرد و بر سر چاه موشان سیه و سپید دید که بیخ آن بوته را بی فتور میبردند، و او در این میان پیش روی خویش

کندوشی دیدواندکی عمل در آن یافت .

چیزی از آن به لب بردوچنان در خلوت آن مشغول شد که نیندیشید پایش بر سر ما را ن است و دستش بر بوته ای که موشان در بریدنش جهد را رندوچندا نکه شاخه بگسلد در کاما ژدها افتد . و او همچنان در خوردن عمل بود که موشان از بریدن شاخه ها بپردا ختند و بیجا ره غافل در دهان اژدها افتاد ."

.....  
عمق تراژدی در این است که درست در مدتی که ما به خوردن عمل مشغول بوده ایم ، در قلمرو آخوند موشها به طور پیگیر به جویدن ریشه درخت ادا مه داده اند ، گذشت هر سال تا زه ای جا معه راه گم کرده ابرانی را به مرز غیر قابل برگشت سقوط نزدیک و نزدیکتر کرده است . آنهائی که در ۱۳۵۷ مردان و زنان کار آمد اجتماع بودند و واقعیت های پیش از انقلاب آشنائی نزدیک داشتند ، امروز با اعدا شده ، با به ز نسدان افتاده ، با از گردونه بیرون رانده شده اند و با لخوردگی گذاشته اند . نوجوانان آنروز که مردان و زنان جا افتاده امروز شده اند در تلاش معاش و الزامات زندگی خانوادگی به ناچار خویشتن را با شرایط موجود تطبیق داده اند و لو آنکه این کار را به طیب خاطر نکرده باشند . کودکان امروز اصولاً شرایطی جز شرایط دوران آخوند را به یادندارند و مکتبی جز مکتب مغز شوشی در پیش رونداشته اند ، حتی اگر در درون خانواده هایشان محیط مقاومت برقرار مانده باشد ، اینان نسلی هستند که با صحنه های دائمی خون و مرگ خو گرفته و با شعارهای کینه و انتقام رشد کرده اند و چنین نسلی دشوار میتوانند تا به آخر عمر خویش از سیطره مرگ و خون بیرون آید . . . . . نوزادگان خود این دوران نیز اساساً زادگان عصر آخوندند ، و طبیعی است که همانند کودکان پشت پرده آهنین ، اصولاً جهانی را بجز جهان خودشان نشناسند .

متاسفانه اشتغال دائم به مباحثات حقوقی و فلسفی

ما را در این سالهائی که به قول شکسپیر بر سر دوراهه "بودن یا نبودن" قرار گرفته ایم ، و بحران ملی ما نه بحران حکومت بلکه بحران موجودیت است ، از توجه بدین واقعیت ساده غافل داشته است که اصلاً از کدام ایران ، کدام مشروطه ، کدام قانون اساسی ، کدام سلطنت و کدام محاکمیت ملی صحبت میکنیم ؟ برای ادا ره خوب یا بد کدام حکومت برنا مه ریزی میکنیم ؟

مگر نه این است که به گفته سخنسرای بزرگ طوس به دشت آهوی ناگرفته میبخشیم ، یا به قول روستائیان ساده دل و روشن نگردیا رخودمان شتررا گم کرده ایم و به دنبال افسارش میگردیم ؟ بسیاری از مغزهای متفکر ما ری آنتوانت های شده اند که به گرسنگان انقلاب که از بی نانی به جان آمده بودند توصیه میکردند که نان ندارند شیرینی بخورند ،

آخوند خودش بدین واقعیت کاملاً آگاه است که تا کار مبارزه با رژیم و به همین مباحثات فاضلانهم محدودیمانده ، هیچ خطری حکومتش را تهدید نمیکنند ، و وقتی که این موضوع را با قاطعیت بدانند ، اشکالی نمیبینند که به حریفان خود درس سیاست نیز بدهد و احیاناً به ریششان بخندد و به آنها متلک هم بگوید ، از قبیل متلکی که اخیراً در کیهان هوائی دوم مهرماه ۱۳۶۵ چاپ شده بود .

ولی این حقیقت را تنها آخوند در نیافته است ، بلکه تمام صفحات تاریخ گذشته و حال ایران و جهان نیز بر آن صحنه نهاده اند ، آنچه هم سابقاً افشار را در دورانی دیگر از بحران مرگ و زندگی تاریخ ایران به نجات کشورش موفق کرد ؛ بحثهای حقوقی استادان کلام و منطق درباره مشروعیت ولیعهد شاه سلطان حسین و نامشروعیت غاصبان افغانی نبود ، شمشیرهای آبدار جنگاوران نادربود ، و آنچه دوگسل را در مبارزه پیروز مندانش برای اعاده اعتبار فرانسو شکست خورده و اشغال شده موفق ساخت نطقها و نوشته های او در لندن نبود ، مبارزات کوبنده نیروهای مقاومت در داخل فرانسه بود . آن عالمی هم که متاسفانه به روح الله خمینی امکان

سقوط رژیم قانونی و مقتدر وقت ایران را داد، مباحبه‌ها و خطابه‌های توفل لوشا نوی او نبود، پشتوانه‌ای بود که موج خادشه آفرینی‌ها و راه‌بیمائی‌ها و اعتصاب‌ها و آتش‌افروزی‌های داخل ایران برای این خطابه‌ها و مباحبه‌ها فراهم آورده بود. بسیار کسان از همان آغاز زکا رژیم‌برایین واقعیت - که امروز مورد تأکید خود آخوندان قرار گرفته است - انگشت نهاده اند که قدرت این مجتمع بزرگ جنایت و حماقت که هشت سال است برای ایران حکومت میکند، بیش از آنکه در نیرومندی خودش باشد در ضعف مخالفان او است، و این معادله تا برابر ضعف و قدرت نا هر زمان که تلاش این مخالفان به بحث وجدل و مشاوره و مباحبه محدود بماند، همچنان برقرار خواهد ماند.

براندازی جمهوری اسلامی بسیار ریش‌آز آنکه نیازمند مباحثات حقوقی و مرامی باشد، نیازمند قاطعیت است، و چنین قاطعیتی باید تنها در میدان عمل متجلی شود. در مباحثات سرنوشت ساز با دکانداران دین آنچه کار ساز است حرف نیست، عمل است، و منطق حق نیست، منطق قدرت است.

حتی در آنجا که پای سیاست واقعی - یعنی "سیاست‌سازی" و نه تنها سیاست بازی - در میان باشد، با حساب این قاطعیت به فعالیت‌های سیاسی محدود نمی‌شود، مبارزه‌ای چنین سرنوشت ساز، بی‌گمان نیازمند گفت‌وگوهای پشت‌پرده و ارتباط‌ها و توافق‌ها و برنامهریزی‌ها است، اما هیچ‌یک از اینها نمیتوانند جایگزین بخش عملی مبارزه شود. این دو جنبه عناصر علی‌البدل یکدیگر نیستند، عناصر مکمل یکدیگرند، سیاست‌های موافق خارجی میتوانند در صورت تمایل زمینه‌ساز برای توفیق چنین مبارزه‌ای آماده یا آماده‌تر کنند، اما نمیتوانند جای خود را بگیرند.

نه تنها خلاف عقل سلیم است اگر آگاهان به‌یاد خود آگاه چشم به راه آن باشیم که دیگران مملکت ما را از آغوش بگیرند و تقدیم ما کنند، بلکه چنین توقعی خلاف واقع بینی نیز هست، زیرا آن استقلال که تنها به لطف بیگانگان

چماق‌داریه ما اهداء شود استقلال مان نیست، استقلال مرحمتی مستعمره‌داران به سرزمینهای مستعمراتی است، و مفهومی چنین استقلالی پایان اسارت عصر استعماری نیست، تنها تبدیل استعمار کهن به استعماری نو است.

این را نیز از یاد نبریم که عادتاً "بزرگ‌ترها" آسان‌تر خراب می‌کنند ولی آسان‌تر دمیکنند. وقتی هم‌که آبا دگنند به آن صورت آبا دمیکنند که منافع خودشان اقتصافاً ردونه منافع آنهائی که خود در تعیین سرنوشت خویش دخالتی نداشته‌اند.

لطیفه معروفی است که شمعون هرشب با اصرار از خداوند درخواست می‌کرد که چون بنده خوب است جایزه بزرگ بخت آزمائی را نصیب وی کند. بالاخره خداوند اجازت داده و بوی خطاب فرستاد که: "مردحسابی، من حرفی ندا رم که چنین جایزه‌ای را نصیب بلیت تو بکنم ولی برای این کار باید لاقلاً یک بلیت خریده باشی!"

ظاهراً ما با همه شوق با زگشت به وطن، همچنان در انتظاریم که بلیت سفرمان را نیز مجانی دریافت داریم.

اوپوزیسیون ایرانی، با نقاط ضعف و به‌خصوص با عدم قاطعیتش - نه تنها در خود ایران به ندرت جدی گرفته میشود، بلکه در زمینه بین‌المللی نیز با وجود همه ادعاهایش و زنده‌ای به‌شمار نمی‌آید و وقتی که وزنه‌ای به‌شمار نیاید در برنده و بستان‌های سیاست بین‌المللی "جایگزینی" برای جمهوری اسلامی تلقی نمیشود.

غالبل‌گله‌های ما از اینکه چرا فلان دولت بیگان سیاست نزدیکی با جمهوری اسلامی را در پیش گرفته است گله‌ها می‌است که باید پیش از بیگانگان از خودمان بکنیم زیرا که ما با ارائه‌دادن نیروی جانشین قابل اعتماد بیگانگان شرط و امیداریم که به‌ناچار بر روی اسبی که در میدان هست شرط

بندی کند .

۱۴۰ سال پیش از این، میرزاتقی خان امیرکبیرصدر اعظم وقت قاجار و بزرگمرد تاریخ ایران، نامه‌ای به ناصرالدین شاه جوان - که تازه به سلطنت رسیده بود - نوشت که حق است آنرا با حروف زرین بازنویسی کنند و بر سردر آموزشگاه سیاستمداران ایران مقاوم امروز و ایران نوخاسته فردا قرار دهند :

"قربان خاکپای مبارکتان گردم دیروز که روزسان قشون بود بهانه آوردید و از حضور در آن مراسم ظفره رفتید، پریروز هم که جلسه‌ای برای رسیدگی به مالیه مملکت تشکیل بود، باز به بهانه‌ای از شرکت در آن ظفره رفتید. لابد صلاح کار خودتان را بهتر میدانید، ولی دانسته باشید که با این هرزگی‌ها مملکتداری نمیتوان کرد."

و آنجا که مملکتداری نتوان کرد، به طریق اولی مملکت‌گیری هم نمیتوان کرد.

پیش از این، عارف و سخنور نامی ایران، عراقی، گفته

بود :

به طواف کعبه رفتم، به حرم رهم ندادم -  
که تو در بیرون چه کردی، که درون خانه آیی؟